

بررسی جامعه شناختی عوامل موثر بر بیگانگی از کار در میان پرستاران شهر اراک دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اراک

دکتر حسین آقاجانی*
رها جوادی**

چکیده

در پژوهش حاضر سعی بر این است که اهمیت «کار» به عنوان مهمترین جلوه تمدن بشری و همچنین «بیگانگی» به تفصیل بررسی گردد. مبنای تمدن بشری، نهادها، ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و توسعه صنعت و پیشرفت، تکنولوژی، علم و هنر همه بروز خلاقیت و استعداد و توانایی‌های بشریت است. که طی قرن‌ها از طریق فرایند کار به منصفه ظهور رسیده است.

این اعیان خارجی که ساخته دست بشریت هستند، پس از بوجود آمدن هم‌چون فلسفی آهنگین انسان را در بر می‌گیرند و هم‌چون زنجیری به دست و پای انسان می‌پیچند و انسان را تا حد یک شیئی هم‌چون چرخ دنده‌های کوچک ماشینی تقلیل می‌دهند و زندگی انسان را تحت قید و بند تعینات خویش می‌آورند. در این شرایط انسان دچار ناتوانی، بی‌اقتداری و نابسامانی و بیگانگی از خود می‌گردد. بیگانگی کار بیان‌گر انفصال و جدایی انسان از کار و محصولات خویش است. در این پژوهش عوامل موثر بر بیگانگی کار پرستاران مورد بررسی قرار گرفته است.

مفاهیم کلیدی: کار، بیگانگی، بیگانگی کار، تقسیم کار، مالکیت خصوصی، مبادله

* A_Marsa 1333@yahoo.com

** عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - تهران مرکز
دانش آموخته گروه کارشناسی ارشد، جامعه‌شناسی، دانشگاه آزاد اسلامی - اراک

مقدمه:

در زندگانی بشر کار در درجه اول اهمیت قرار دارد. کار کانون اصلی و بنیادی‌ترین عمل انسان است. انسان در تلاش خلاق خود، در ارتباط با غلبه بر طبیعت به شناسایی خود و خودآگاهی نائل شده و در تقابل با آن وجوه انسانی خود را تکامل می‌بخشد. با کار انسان ارزش‌ها آفریده می‌شود. علم و دانش، حاصل کار انسان است. فرهنگ و تمدن حاصل کارکرد اجتماعی انسان است. در واقع کار بشر شرط اولیه زندگی و یک ضرورت دائم است.

کار انسان چه مشخصاتی دارد؟ انسان موجودی بالقوه خلاق است که اصل انسانیت و افتراق خود را از حیوانات به وسیله کار کردن نشان می‌دهد. عنکبوت عملیاتی را به پیش می‌برد که به کارهای یک بافنده شباهت دارد و زنبور عسل، در ساختن کندوی کندوی خویش بسیاری از معماران را شرمسار می‌کند. اما آنچه، به نظر مارکس، بدترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می‌کند، در این است که معمار ساختمان خویش را قبل از بنا کردن در واقعیت، در ذهن خویش می‌سازد، کار انسان آگاهانه و از قبل طراحی شده است، کار صفت ممیزه بشر است. (تنهایی، ۱۳۸۳)

بنای تمدن بشری، نهادها، ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، توسعه صنعت و تکنولوژی، علم و هنر همه بروز خلاقیت و استعدادها و توانایی‌های بشری است که طی قرن‌ها از طریق فرایند کار به منصفه ظهور رسیده است. این اعیان خارجی که ساخته دست بشریت هستند، پس از پیدایش و تکوین خود را بر انسان تحمیل می‌کنند. تا بدانجا که آفرینندگان خویش را آفریده و مخلوق خویش می‌پندارند. به این ترتیب انسان خود آفرین و جامعه آفرین، مقهور محصولات کار خود، که در عینیت و شیئیت به صورت ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و نهادها و ... در آمده‌اند می‌گردد.

این اعیان خارجی، پس از بوجود آمدن هم‌چون قفسی آهنین انسان را در بر می‌گیرند، چون زنجیری به دست و پای انسان می‌پیچند، و انسان را تا حد یک شیئی هم‌چون چرخ دنده‌های کوچک ماشینی تقلیل داده و به عبارتی انسان را به قول سی رایت میلز به یک آدم آهنی بشاش (رباط) تبدیل کرده و زندگی انسان را تحت قیود تعینات خویش در می‌آورند. در این شرایط است که انسان دچار ناتوانی، بی‌اقتداری، بی‌معنایی و نابسامانی و بی‌هنجاری شده و نهایتاً در معرض «بیگانگی» قرار می‌گیرد.

پرسش‌های تحقیق

سوال عمده: عوامل موثر بر بیگانگی از کار پرستاران، کدامند؟

سوالات فرعی:

- ۱- آیا تقسیم کار، بی‌قدرتی (عدم مشارکت فعال) کار فقط برای تأمین معاش در بروز بیگانگی کار موثر است؟
- ۲- آیا احساس رنج و بدبختی در کار به جای احساس لذت از کار، احساس استثمار شدن، عدم وجود روابط انسانی، و عدم وجود فرصت‌های برابر شغلی برای ترفیع و کسب امتیازات شغلی بر بروز بیگانگی کار موثر است؟

فرضیات تحقیق

- بر اساس سوالات فوق فرضیات پژوهش بدین صورت طراحی و تدوین گردید.
- فرضیه اول: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با تقسیم کار در ارتباط می‌باشد.
- فرضیه دوم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با بی‌قدرتی (عدم مشارکت فعال در محیط کار) در ارتباط می‌باشد.
- فرضیه سوم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با نیاز به کار فقط برای تأمین معاش ارتباط دارد.
- فرضیه چهارم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با احساس رنج و بدبختی به جای احساس لذت و خرسندی از کار، مرتبط است.
- فرضیه پنجم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با احساس استثمار شدن در ارتباط است.
- فرضیه ششم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با عدم وجود روابط انسانی در محیط کار ارتباط دارد.
- فرضیه هفتم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با عدم وجود فرصت‌های برابر شغلی برای ترفیع و کسب امتیازات شغلی پرستاران، مرتبط می‌باشد.

مبانی نظری

حیات انسان با کار عجین شده است. بشر از همان سپیده دم تاریخ، با به کارگیری هوش و آمادگی و فعالیت‌های پیچیده مغزی خویش به ابزارسازی پرداخت و ماده و طبیعت را به خدمت خود آورده است. کار ایشان هر روز پیچیده‌تر و جنبه فرهنگی یافته است. از سوی دیگر زندگی اجتماعی مستلزم همکاری و همیاری و برآوردن نیازهای متقابل است، این امر منجر به «تقسیم کار» و توسعه تخصص‌ها و مهارت‌های مختلف شده و بر پیشرفت کم و کیفی کار آثار و نتایج آن افزوده است. جامعه‌شناسی کار که از مباحث نظری به عرصه کار و عمل پرداخته، زمینه گسترده و باروری یافته است که ساخت روابط اجتماعی را نشان می‌دهد. (جامعه‌شناسی کار و شغل، دکتر غلامعباس توسلی)

به نظر کارل مارکس، کار اساساً تغییراتی است که انسان با استفاده از فنون در طبیعت بوجود می‌آورد و طبیعت نیز بر انسان اثر می‌کند و او را تغییر می‌دهد. مارکس در کتاب معروف خود «سرمایه» می‌نویسد: «در نگاه اول کار عبارت است از کنشی که بین آنان و طبیعت به وقوع می‌پیوندد. انسان خود در برابر طبیعت، نقش قدرت طبیعی را ایفا می‌کند، او قدرت جسمانی خود، قدرتی را که در بازو، پا و سر و دست خود دارد بکار می‌گیرد تا مواد را به شکلی که برای زندگی مفید است، در آورد و آنها را از آن خویش گرداند.» (همانجا)

انسان در همان حال که بر طبیعت خارج اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، طبیعت خاص خویش را نیز تغییر می‌دهد و استعدادها و نهنفته‌اش را شکوفا می‌کند، سرشت راستین خود را می‌شکوفاند و خودش می‌شود، انسان در کار است که انسان می‌شود. بدین سان به تدریج تعریف نسبی از کار درباره مفهوم «انسان سازنده» شکل می‌گیرد که آن را به این صورت عنوان می‌کنیم: «کار مجموعه‌ای است که انسان به کمک مغز، دست، ابزار و ماشینها برای استفاده عملی از ماده روی آن انجام می‌دهد و این اعمال نیز متقابلاً بر انسان اثر می‌گذارد و او را تغییر می‌دهد.»

اگر از ترازنامه کار سخن به میان می‌آید باید به آن جنبه‌ای توجه کرد که بسیار پیچیده بوده و ممکن است شاهد همه تصور استثمار و یا از خود بیگانگی انسان باشد. برخی از کارهای از خود بیگانه کننده عبارتند از:

- ۱- کوشش‌هایی که در بررسی و مشاهدات، سلب کننده شخصیت تشخیص داده می‌شود.
 - ۲- کوشش‌هایی که انجام دهنده، در آن شرکت نمی‌کند.
 - ۳- کاری که به فرد اجازه نمی‌دهد که هیچ یک از استعدادها و ظرفیت‌های خود را به منصه ظهور برساند.
 - ۴- کاری که فرد علاقه‌ای ندارد وقت خود را صرف آن کند.
 - ۵- کوشش‌هایی که فرد در پایان روز مانند نوعی بردگی از آن فرار می‌کند و از نظر حرفه‌ای آن را مفید نمی‌دارند.
 - ۶- کارهایی که خم و راست شدنی بیش نیست.
- برای کننده کار مهم است که احساس کند کارش منصفانه و به تناسب مهارت و کوشش اوست و به تناسب با کارش، مزد او مناسب است. (همانجا، ص ۱۵)
- در بیگانگی کار، کار منبع بلافصل معیشت انسان می‌شود. کار تنها از نظر امرار و گذران امور زندگی اهمیت پیدا می‌کند و این موضوع بی‌اهمیت می‌شود که رابطه تولید کننده با محصول کارش، موجب لذتی بی‌درنگ و رفع نیاز شخصی است یا خیر، و آیا فعالیت او یعنی خود عمل

کار کردنم برای او لذت شخصی به همراه می‌آورد و تحقق استعداد و خلاقیت طبیعی و اهداف معنوی او محسوب می‌شود یا خیر. (محیط، ۱۳۸۲، ۲۲۰-۲۱۹)

بیگانگی

واژه بیگانگی به زعم ریموند ویلیامز یکی از غامض‌ترین و دشوارترین واژگان در فرهنگ لغات بسیاری از السنه امروز به شمار می‌آید، نه تنها مورد توجه و بحث و فحص بسیاری از علما و صاحب نظران در حوزه‌ها و مباحث تدقیقی و تحقیقی علوم نظری قرار گرفته است، بلکه به عنوان یکی از مفاهیم اصلی و عمده در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی مطرح گردیده است. این مفهوم به طور گسترده‌ای در علوم انسانی جهت تبیین برخی از اشکال و انواع کنش‌ها و واکنش‌ها به جریان‌ات و واقعیات پیرامونی، فشارهای روانی و تحمیلات اجتماعی بکار می‌رود. (محسنی، ۱۳۷۰، ۲۶)

نحوه کاربرد و موضوعات بیگانگی در دید جامعه‌شناسان

در کاربرد مفهوم بیگانگی، جامعه‌شناسان عمدتاً متوجه تبیین و تشریح چگونگی مخدوش شدن روابط اجتماعی و حالات و خصوصیات منفصلانه و پرخاشگرانه فرد در قبال جامعه و ساخت اجتماعی‌اند. از این رو تاکید آنان بر بیگانگی و آنومی اجتماعی است که در آن احساسات فرد نسبت به واقعیات اجتماعی مانند جامعه، نهادها و امور اجتماعی و ... سنجیده و ارزیابی می‌گردد. جامعه‌شناسان هم‌چنین بر نقش عوامل بیرونی و واقعیات اجتماعی در بروز بیگانگی تأکید دارند و آن را مسئله‌ای تحمیلی در نظر می‌گیرند. با آن که بیگانگی دارای موضوعات متعدد و متنوعی است. جامعه‌شناسان عمدتاً به بررسی بیگانگی اجتماعی، بیگانگی سیاسی و بیگانگی از کار راغب‌اند. (محسنی تبریزی، ۱۳۷۰، ۳۳)

طبقه‌بندی نظریه‌های بیگانگی

به طور کلی نظریه‌ها و بررسی‌های بیگانگی در سه گروه متمایز قرار دارد:

- ۱- گروهی که جهت‌گیری ارزشی دارند، می‌کوشند ساختارهای اجتماعی و فرهنگی موجود را فرو ریخته و طرحی نو در اندازند. مانند مارکس، فرم، هابرماس، و آدرنو. این صاحب نظران ساختار اجتماعی معاصر را عامل بیگانگی انسان معرفی می‌کند و بر آن تأکید می‌ورزند.
- ۲- گروهی که فاقد جهت‌گیری ارزشی‌اند. این دسته می‌کوشند بدون ایجاد تغییر و تحولی در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی موجود، شاخص‌ها و پارامترهای بیگانگی را مشخص و

معین کنند. مانند دورکیم، سعی عمده آنها این است که صرفاً واقعیت‌های اجتماعی را جمع‌آوری و گزارش کنند.

۳- گروهی که جهت‌گیری دایره‌المعارفی دارند و در آراء التقاطی‌اند. این دسته سعی می‌کنند آراء و نظریه‌های تئوریسین‌های بیگانگی را گردآوری و آنها را مجدداً تدوین و تنظیم نمایند. مانند نیسبت. ارزش کار این دسته از آن جهت است که با شناسایی زمینه‌ها و جنبه‌های خاص از دیدگاه نظری و برجسته کردن برخی از نکات مهم، زمینه را جهت استخراج و تنظیم فرضیات آزمون پذیر آماده می‌سازند. (همانجا، ۴۲-۴۱)

بیگانگی در قلمرو جامعه‌شناسی

در قلمرو جامعه‌شناسی مکاتب مختلفی وجود دارد. و در همه آنها بیگانگی به عنوان یک مفهوم اساسی و کلیدی مطرح می‌باشد. علی‌رغم تفاوت‌های نظرات جامعه‌شناسان در مورد بیگانگی، لیکن در چند زمینه اصلی نظر جامعه‌شناسان در مورد بیگانگی عام و مشترک است: اول اینکه در حوزه‌های جامعه‌شناسی، ریشه‌های بیگانگی و علل آن را نه در درون فرد بلکه در برون او، و در واقعیت‌های اجتماعی، نهادها، ساختارها و روابط اجتماعی و نظایر آن جستجو می‌کنند. دوم اینکه نقطه عزیمت آن‌ها از جامعه و ساخت اجتماعی است. سوم اینکه احساسات را در قبال جامعه می‌سنجند. چهارم اینکه واحد تحلیل آنها جمع است و نه فرد. پنجم اینکه بیگانگی را امری تحمیلی و مسئله‌ای ناخواسته به شمار می‌آورند که از سوی نظام اجتماعی بر فرد تحمیل گردیده است. آراء و نظریات جامعه‌شناسان در رابطه با بیگانگی عمدتاً در دو حوزه نظری یعنی نظم اجتماعی و نظریه انتقادی متمرکز است.

نظریه نظم اجتماعی: در این نظر جامعه را دستگاهی متشکل از اجزای هماهنگ با ارزش‌های هم‌رنگ می‌بیند که همواره محدوده خود را حفظ و نگهداری کرده و در وفاق و تعادل و توازن مدام زندگی می‌کنند. جامعه هم‌چون موجودی جاندار از اجزای خود ممتاز و برتر است. جامعه ضمن اعمال اقتدار آمرانه‌ای بر فرد، بیرون از او جا دارد. هر گونه تزلزلی در سلطه جامعه و اقتدار آمرانه آن سبب سرگستگی و تباهی انسان می‌گردد و مصلحت انسان در آن است که با سنت‌ها و نظام اجتماعی در ستیزد و نهادها و ارزشها و قواعد جامعه را ارج گذارد و در نگاه داشت آن بکوشد. در این نظریه ارزشهای فرهنگی و رفتاری که نظام آن را پذیرفته و بر نگهداری آنها تأکید دارد، نسخه تعریف و میزان تعیین سلامت و بیماری جامعه است.

بی‌هنجاری به مفهوم پریشانی و سرگردانی آدمی در برابر قوانین، قواعد و هنجارهای اجتماعی است. از این رو در نظریه نظم اجتماعی کلیه اختلالات، نابسامانیها، کژ رفتاری و آسیب‌های اجتماعی پی آمد بی‌هنجاری و بازبینی و نظارت ناکافی می‌باشد.

نظریه انتقادی: نظریه انتقادی، از سوی دیگر نظام اجتماعی را مجموعه‌ای از تضادها و کشمکش‌های دائمی میان گروه‌ها و قشرها و طبقاتی می‌داند که دارای منافع و اهداف و آرمان‌های متفاوت‌اند. نظم اجتماعی در واقع حاصل تحمیل منافع و آرمان‌های طبقه بالادست بر طبقات زیردست است.

جامعه یعنی انسان، یعنی برون افکنی استعدادهای درونی آدمی و مجموعه ساختارهای بشری، از این رو تصویر جامعه به عنوان موجودی مستقل و ممتاز از اجزای آن با نیروی تحمیل‌کننده، اقتداری آمرانه و سلطه‌بی‌چون و چرا یعنی بیگانگی انسان از خود و از ساختارهای خویش (یعنی جامعه)، برای رهایی از قیود نظام اجتماعی موجود که نفی‌کننده امکانات عینی و استعدادهای ناشکفته انسانی است. باید نهادهای کنونی را در هم ریخت و طرحی دیگر انداخت. نظریه انتقادی گرایش کامل به اصالت عقل و اصالت انسان دارد. انسان، خودآفرین، جامعه آفرین و تاریخ آفرین است، از این رو زورآوری نظام اجتماعی بر مردمی که آن را آفریده‌اند به بیگانگی از خود و جامعه می‌انجامد.

مقایسه نظریه نظم اجتماعی و نظریه انتقاد اجتماعی

در مقایسه دو نظریه نظم اجتماع و انتقاد اجتماعی می‌توان این استنباط را نمود که ماهیت مسائل اجتماعی در نظریه نظم اجتماعی بی‌هنجاری (آنومی) است. حال آن که در نظریه انتقاد اجتماعی، بیگانگی انسان از فرآورده‌های اجتماعی و فرهنگی در نظر می‌آید. در نظریه انتقاد اجتماعی نظام اجتماعی مسلط فرهنگی - اجتماعی و روابط حاکم بر آن پایه و مایه بیگانگی انسان‌اند. غالب آراء و نظریه‌های مربوط به بیگانگی و آنومی اجتماعی در حوزه و مکاتب جامعه‌شناسی یا متأثر از اصول نظریه نظم اجتماعی و یا متأثر از نظریه انتقاد اجتماعی هستند. (کیوسیتو، ۱۳۷۸)

در ذیل به بررسی نظرات جامعه‌شناسانی که در توسعه و تبیین بیگانگی کوشش کرده‌اند می‌پردازیم:

مفهوم بیگانگی در نظریات مارکس: فلسفه مارکس هم‌چون اندیشه‌های اگزیستالیستی بیانگر اعتراضی علیه از خود بیگانگی انسان، گم‌کردگی خویشتن و تبدیل شدن فرد به شیئی است، جنبشی است علیه آن نوع نا انسان‌سازی و ماشین‌وار شدن انسان که ذاتی توسعه صنعت‌گرانی غربی است.

مارکس کار عمده عملیش را با کتاب دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی شروع می‌کند. موضوع اصلی این کتاب که در عین حال فشرده‌ای از بخش عمده نظریات مارکس است، بیگانگی است.

مساروش دست‌نوشته‌های پاریس ۱۸۴۴ مارکس را، نظامی به صورت «عالمی در ذره‌ای» می‌خواند. این دست‌نوشته‌ها نخستین نظام فکری مارکس را تشکیل می‌دهد و هر نکته آن چند بعدی است و به بخش‌های دیگر مربوط می‌شود. اما «کانون ارشمیدسی» این دست‌نوشته‌ها همانا «کار بیگانه شده» است. (محیط، ۱۳۸۲، ۲۲۷)

مفهوم بیگانگی، مفهوم مرکزی کل نظریه مارکس است. مارکس درک کرد که بیگانگی کار، حلقه مشترک همه اشکال بیگانگی و انسانیت ذاتی است. بر اساس نظریه «بیگانگی کار» مارکس که منشأ همه بیگانگی‌های بشر است، فرض بر این نیست که محرک اصلی انسان، نوعی منفعت مادی است، به علاوه، بر این موضوع تأکید خواهیم کرد که هدف اصلی مارکس آزاد کردن انسان از فشار نیازهای اقتصادی است تا بتواند انسان به تمام (معنا) باشد، دغدغه مارکس، در درجه اول، رهایی انسان هم‌چون یک فرد و غلبه بر بیگانگی‌اش و بازسازی ظرفیت‌اش برای پیوستن کامل به انسان‌های دگر و طبیعت است. از نظر مارکس تحقق کامل انسانیت فرد و رهایی‌اش از آن نیروهای اجتماعی که او را به اسارت می‌گیرند، مستلزم شناخت این نیروها و تغییرات اجتماعی مبتنی بر آن شناخت است. فلسفه مارکس نوعی اعتراض است، اعتراضی ملهم از اعتقاد به انسان، به ظرفیت او برای آزاد کردن خود و تحقق بخشیدن توان‌مندی‌ها و استعدادهایش. (فرم، ۱۳۸۱، ۱۶-۸)

مهمترین اثر در درک توسعه نظریه بیگانگی مارکس تا پاییز ۱۸۴۳ همان نقد فلسفه حق هگل است. بسیاری از عناصر نظریه بیگانگی مارکس که به شکل نظام یافته در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ تکامل پیدا می‌کند، در نقد فلسفه هگل حضور دارد.

مارکس از «هسته‌ای عقلانی» سخن می‌گفت که در پوسته رمزآلود فلسفه هگل مدفون بود. «هسته عقلانی» در یک کلام، چه معنایی است؟ «هسته عقلانی» عبارت بود از بصیرتی انتقادی مبنی بر این که آدمیان موجوداتی خلاق و فعال‌اند و با فعالیت علمی خود، جهان خودشان را می‌سازند. جهان انسانی که هگل و سایر ایده‌آلیست‌ها درک کرده بودند جهانی «فوق آلی» یا به تعبیر انسان‌شناسی جدید، جهانی فرهنگی بود که در طول تاریخ تکامل یافته بود.

به هر حال، اشکالی که در این دیدگاه وجود داشت، این بود که هگل پویش‌های اجتماعی و تاریخی را بر حسب مفاهیم متافیزیکی و کاملاً مجرد بیان کرده بود. واقعیت جهان فعالیت‌های انسانی به ندرت در پشت مقولات هگلی مشاهده می‌شد. هگل عقل را از ریشه‌های طبیعی -

اجتماعی آن در آدمی جدا کرده، آن را به موضوعی تاریخی که مجرد، مستقل و خلاق است مبدل ساخته بود. عقل (با صورت آرمانی یا روح) تبدیل به اصل بنیادی راهنمای تاریخی شده بود، در حال که جهان واقعی صرفاً شکل خارجی این صورت آرمانی به حساب می‌آمد. به نظر مارکس دیدگاه فوق دیدگاهی واژگونه بود. (زایت لین، ۱۳۷۳، ۴-۳)

آنچه دیدگاه مارکس را از دیدگاه هگل متمایز می‌کند، مستلزم مطالعه زندگی واقعی اقتصادی و اجتماعی انسان و تأثیر شیوه عملی زندگی‌اش بر تفکر و احساس اوست. مارکس بر خلاف هگل، پژوهش در مورد انسان و تاریخ را از انسان واقعی و از آن شرایط اقتصادی و اجتماعی می‌آغازد که در محدوده آن، انسان باید زندگی کند نه این که نخست با ایده‌های انسان شروع کند. مارکس شیوه تاریخی خاص خود را به صورت بسیار موجزی توصیف می‌کند: مسیری که در آن انسان‌ها ابزار معیشت‌شان را تولید می‌کنند، در درجه اول به طبیعت ابزار و وسایل واقعی زندگی بستگی دارد که آنان در عرصه می‌یابند و باید باز تولید کنند.

کار در شکل محسوس آن اهمیتی جهان شمول در فلسفه مارکس پیدا می‌کند. کار نه تنها به کلید درک تعیین‌های ذاتی در همه اشکال بیگانگی تبدیل می‌شود، بلکه کانون استفاده استراتژی‌های عملی وی در هدف‌گیری به سوی فراخیزی بالفعل از بیگانگی سرمایه دارانه است. مارکس خط تمایزی مفهومی میان کار به عنوان بیان زندگی و به عنوان بیگانگی زندگی می‌کشد. کار زمانی «بیگانگی زندگی» است، که من کار می‌کنم، تا وسیله زندگی را تولید کنم اما کار من خودش زندگی نیست. یعنی فعالیت من با «ضرورت خارجی» به من تحمیل می‌شود، نه جای آن که با نیازی منطبق «ضرورت درونی» مرا بر انگیزاند. (ایشتوان، ۱۳۸۰، ۱۱۸)

مارکس انسان را موجود بالقوه خلاق می‌داند که اصل انسانیت و افتراق خود از دیگر حیوانات را، به وسیله کار کردن نشان می‌دهد. او کار را به عنوان بنیادی‌ترین عمل انسان ارزیابی‌نموده و کار انسان را مهمترین مسئله اجتماعی می‌داند. مارکس معتقد است کار نمود موجودیت فردی شخص است و کار در رابطه مستقیم و مشخص با تولید کننده‌اش قرار دارد. انسان با محصول کارش لذتی بی‌درنگ می‌برد و نیاز شخصی‌اش برآورد می‌شود، و کار نشان خلاقیت و توانایی‌ها و قابلیت‌های درونی و شکوفایی استعدادها و جزو اهداف معنوی او است. در واقع کار خود - بیان‌گری انسان و تجلی قدرت‌های جسمانی و ذهنی اوست. در روند این فعالیت راستین انسان خود را می‌شکوفاند و خودش می‌شود، انسان در کار انسان می‌شود. کار فقط وسیله‌ای برای رسیدن به هدف یعنی محصول نیست، بلکه هدفی فی‌نفسه در تجلی معنادار توان‌مندی انسان است. چنین که کار لذت‌بخش است و لذت به انسان احساس سعادت و خوشبختی می‌دهد.

مارکس معتقد است با رشد و توسعه جهان صنعتی و پیدایش نظام سرمایه‌داری، بیگانگی طبقه کارگر و سایر رنجبران و مزد به گیران معلول روابط تولید است. سه عامل بیگانگی از نظر مارکس (تقسیم کار - مالکیت خصوصی بر ابزار و وسایل تولید - مبادله) خود را میان انسان و فعالیت او قرار می‌دهند و مانع رضایت او از کارش، از اعمال توانایی‌های (خلاق) تولیدی‌اش و از تخصیص انسانی محصولات فعالیت‌اش می‌گردد. انتقاد اصلی مارکس از سرمایه‌داری فقط به خاطر بی‌عدالتی در توزیع ثروت نیست، بلکه به دلیل تباه‌سازی کار در کار اجباری و بیگانه‌شده و بی‌معنی و بنابراین، به دلیل تبدیل شدن انسان به «هیولای علیل» است.

و در نهایت مارکس معتقد است کار باید متضمن شأن انسانی باشد و رضایت خاطر او را در تجربه‌ای آفریننده و سودمند فراهم بسازد. از نظر مارکس هدف رهایی انسان است و رهایی انسان به معنای همان خود تحقق بخشی‌اش در روند پیوستگی و بیگانگی سازنده انسان و طبیعت می‌باشد. هدف رشد و توسعه شخصیت فردی می‌باشد.

مارکس معتقد است از خود بیگانگی به صورت نتیجه‌ای محض نمایان نمی‌شود، بلکه در فرایند تولید و در جریان فعالیت تولیدی نیز بروز می‌کند. در بیگانگی کار، نخست کار برای کارگر امری بیرونی می‌شود، یعنی جزئی از طبیعت او به شمار نمی‌آید. وی معتقد است اگر کار فرایندی عاقلانه و کنش‌مندانه باشد و با نیت و طرح قبلی همراه باشد، باید یک خصلت مهم داشته باشد و آن عبارت است از «داشتن قدرت و اقتدار در فرایند انجام کار». او معتقد است کارگران با فروش نیروی کار خود در برابر دستمزد، ارتباط خود را با جریان تولید از دست داده و در فرایند کار بی‌اقتدار و بی‌اختیار شده. استعدادها و خلاقیتشان رشد داده نشده و تبدیل به شیئی می‌گردند. از نظر مارکس روند بیگانگی در کار و در تقسیم کار متجلی می‌شود. از نظر او، کار پیوند فعال انسان با طبیعت و خلق جهانی نو، شامل خلق خود انسان است. اما هم‌چنان که مالکیت خصوصی و تقسیم کار می‌گسترند، کار این خصلتش را که تجلی قدرت‌های انسان باشد از دست می‌دهد، کار و محصولات آن هم‌چون وجودی جدا از انسان، جدا از اراده و برنامه‌اش تلقی می‌شود. و عینی که توسط کار تولید می‌شود، در تقابل با کار قرار می‌گیرد. محصول کار عبارت از کاری است که در یک عین تجسد داده شده و به شیئی فیزیکی تبدیل شده است، این محصول، خارجیت یا بی‌کاری است. کار بیگانه می‌شود، به این دلیل که معنای خود به عنوان بخشی از سرشت کارگر را وانهاده است و «در نتیجه، کارگر خودش را در کار خود تحقق نمی‌بخشد، بلکه خویشتن را انکار می‌کند. از نظر وی بیگانگی از کار تغییر حالتی است که انسان خود را شکوفا نمی‌سازد، بلکه خودش را نفی می‌کند. به جای آن که در کار لذت ببرد و احساس خوشبختی کند، احساس رنج و بدبختی می‌کند. از نظر بدنی فرسوده شده و تحلیل

می‌رود و از نظر فکری سرگردان و پریشان می‌شود. از نظر روحی تحقیر می‌شود و به پستی می‌گراید. بنابراین در عمل تولید ارتباط کارگر با فعالیتش «به عنوان چیزی بیگانه و نه متعلق به او، فعالیت می‌شود. تجربه می‌شود. در حالی که انسان حقیقتاً از خودش بیگانه می‌شود، محصول کار «عین بیگانه‌ای [می‌شود] که بر او تسلط می‌یابد و این ارتباط، در همان حال، ارتباط با جهان خارجی محسوس و با پدیده‌های طبیعی است که همچون جهانی بیگانه و متخاصم است.» زیرا کارفرمایان آنها یعنی صاحبان سرمایه و ابزار و وسایل تولید، محصولات و فرآورده‌های آنها را تصاحب می‌کنند. هر چه کارگر وقت بیشتری صرف کارش کند، بیشتر به صورت جزئی از دنیای اشیائی می‌شود که او برای خودش بوجود آورده است و زندگی شخصی او یک‌نواخت‌تر می‌شود و کمتر به خودش تعلق دارد. کارگر زندگی خود را شیئی تلقی می‌کند و کار او چندان به خود او تعلق ندارد، بلکه به شیئی متعلق است. پس هر چه بیشتر کار می‌کند، کمتر به دست می‌آورد. محصول کار او چیزی غیر از خود اوست، بنابراین هر چه محصول کار او بیشتر می‌شود، خود را حقیرتر می‌بیند. تهی شدن کارگر در محصول کارش، نه تنها به این معنا است که کار او به صورت شیئی شده موجودیت خودش را دارد، بلکه بیرون از او و مستقل از او و بیگانه از اوست و مانند نیروئی خودمختار و رو در روی او قرار می‌گیرد. حیاتی که او به شیئی بیرونی داده است. آن را به صورت دشمن نیرومند و بیگانه در مقابل او قرار می‌دهد. مارکس بر دو نکته تأکید می‌کند:

۱- بر روند کار، و به ویژه بر کار تحت شرایط سرمایه‌داری که انسان از قدرت‌های خلاق خود جدا می‌شود.

۲- عین‌ها [یا محصول] کار او که هستی‌های بیگانه‌ای می‌شوند و در نتیجه بر او حکم می‌رانند و قدرت‌هایی می‌شوند مستقل از تولید کننده «کارگر برای روند تولید وجود دارد و نه روند تولید برای کارگر.»

نقد مارکس از جامعه سرمایه‌داری نه فقط از شیوهی توزیع درآمد بلکه از شیوه تولید است. از این جهت که فردیت را تباه می‌کند و انسان را به بردگی می‌کشاند، و نه فقط از سوی سرمایه‌دار، بلکه این نظام سرمایه‌داری است که انسان - کارگر و سرمایه‌دار - را به وسیله شیوه وضعیتی که ساخته خودشان است - به بردگی می‌کشاند. مارکس فراتر از این می‌رود. در کار بیگانه نشده انسان نه فقط خود را به عنوان فرد بلکه، به عنوان هستی نوعی تحقق می‌بخشد، از نظر مارکس، هر فرد معرف نوع و به سخن دیگر، معرف انسانیت به عنوان کل، یعنی عامیت و همگانیت انسان است. رشد و توسعه انسان به ظهور انسانیت کاملش می‌انجامد. او در روند کار

«خود را دیگر نه صرفاً به لحاظ فکری، آن چنان که در آگاهی [بروز می‌یابد] بلکه به طور فعال و در احساسی واقعی بازتولید می‌کند و بازتاب خودش را در جهانی می‌بیند که خودساخته است. بنابراین، در حالی که کار بیگانه شده ابژه [یا عین یا محصول] تولید را از انسان جدا می‌کند. در عین حال، زندگی نوعی او، یعنی عینیت واقعی‌اش به عنوان هستی نوعی، را از بین می‌برد و مزیت‌اش را بر حیوان چنان به نقطه ضعفی تبدیل می‌کند که جسم غیر اندام‌وارش، یعنی طبیعت، نیز از او گرفته می‌شود، دقیقاً همان طور که کار بیگانه شده فعالیت آزاد و خودگردان را به ابزار تبدیل می‌کند، زندگی نوعی انسان را نیز به ابزار وجود جسمانی‌اش دگردیسی می‌دهد. آگاهی که انسان از نوع خود دارد از طریق بیگانگی به طوری دگرگون می‌شود که زندگی نوعی را فقط [به مانند] ابزاری در اختیار او قرار می‌دهد.

مارکس مطرح کرد که بیگانگی کار هر چند در سراسر تاریخ وجود داشته در جامعه سرمایه‌داری به نقطه اوج خود می‌رسد، و این که طبقه کارگر (مزدبگیر) بیگانه‌ترین طبقه است. این فرض بر این انگاره استوار شده است که کارگر بدون هیچ نقشی در هدایت کار هم‌چون یک بخش از ماشین‌هایی که در خدمت‌شان است «گماشته شده و به شیئی وابسته به سرمایه تبدیل می‌شود. در رابطه کارگر با تولید همه [اشکال] بندگی انسان لحاظ شده است و همه انواع بردگی فقط تغییر شکل‌ها یا پیامدهای همین رابطه‌اند.

روش تحقیق

روش‌های مورد استفاده در تحقیق حاضر روش استفاده از اسناد و مدارک روش پیمایشی، روش میدانی و روش آماری بوده است.

در بخشی از تحقیق حاضر با استفاده از اسناد و مدارک معتبر جهت بررسی نظرات جامعه‌شناسان مختلف پیرامونی معانی بیگانگی و علل بوجود آمدن آن، اطلاعات لازم جهت تجزیه و تحلیل جمع‌آوری شده است.

روش پیمایشی، روش دیگر مورد استفاده در این تحقیق می‌باشد، که از طریق توزیع پرسش‌نامه با سوالات بسته (۲۴ پرسش) به صورت طیف پنج درجه‌ای لیکرت بوده است. و از این طریق اطلاعات لازم جهت تجزیه و تحلیل جمع‌آوری گردیده است.

هم‌چنین در این پژوهش از روش میدانی نیز بهره گرفته است. روش دیگر ابزار تجزیه و تحلیل، روش آماری بوده است که در دو بخش روش توصیفی و روش استنباطی صورت گرفته است. در روش توصیفی فراوانی داده‌های پاسخ دهندگان با توجه به جداول و نمودارهای ستونی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. در روش توصیفی فراوانی داده‌های پاسخ دهندگان با توجه به

جداول و نمودارهای ستونی، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. و در روش استنباطی، با توجه به فرضیه‌ها و پرسش‌ها به بررسی متغیرها پرداخته شده است. در انجام محاسبات آماری، هم‌چنین تجزیه و تحلیل اطلاعات از نرم افزار SPSS و آزمون خی دو استفاده گردیده است.

نتایج تحقیق

بعد از به آزمون گذاردن فرضیات پژوهش حاضر، نتایج مشروحه زیر حاصل گردید:

- فرضیه اول: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار با تقسیم کار در ارتباط می‌باشد، که مورد تایید قرار گرفت.

مارکس تقسیم کار را به عنوان یکی از مهمترین علل بیگانگی کار بر می‌شمرد که به صورت میانجی بین انسان و فعالیت و کار او قرار دارد. در مکانیسم تقسیم کار، روند تولید شکسته می‌شود و به اجزاء تقسیم می‌گردد. فرد حفظ مسئولیت جزء کوچکی از کار را بر عهده دارد. کار از جاذبه ذاتی‌اش عاری می‌گردد. این نوع کار، مهارت و دقت و مراقبت را از بین می‌برد. به طوری که وظایف کاری به صورت امری روزمره، یکنواخت، کسل کننده، بی‌مفهوم، ناقص و بی‌پاداش در می‌آید. و کارگر منحصراً به (زایده ماشین) تبدیل می‌گردد. (مور، ۱۳۷۶، ۲۰۷)

- فرضیه دوم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار با بی‌قدرتی و عدم مشارکت فعال در محیط کار در ارتباط است، که مورد تایید قرار گرفت.

مارکس معتقد است کار باید فرایند عاقلانه و کنش مندانه باشد و با نیت و طرح قبلی همراه باشد. لذا باید یک خصلت مهم داشته باشد و آن عبارت است از «داشتن قدرت و اختیار در فرایند انجام کار». آیا کارگر فرایند کار را در اختیار و کنترل دارد. هرگاه قدرت در دست سرمایه‌دار باشد. مدیریت در برنامه‌ریزی فرایندی خواهد بود که بر علیه انسان کارکن عمل می‌کند ... در این حالت کار از خود بیگانه در جامعه نمود پیدا می‌کند. (تنهائی، ۱۳۸۳، ۲۳۷)

- فرضیه دوم پس از آزمون تایید گردید. لذا می‌توان نتیجه گرفت که بین بی‌قدرتی (عدم مشارکت فعال در محیط کاتر) و بیگانگی از کار رابطه معناداری وجود دارد.

- فرضیه سوم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با نیاز به کار فقط برای تأمین معاش ارتباط دارد.

بر مبنای مندرجات متن اصلی پژوهش بر اساس نظریات مارکس انسان سالم، در کار سالم، بر اساس نیاز درونی کار می‌کند تا استعدادها و توانایی‌ها و خلاقیت خود را شکوفا و بارور سازد. در واقع در کار سرشت راستین خود را می‌شکوفاند و خودش می‌شود. انسان در کار انسان می‌شود در کار باورهای انسان شکل می‌گیرد و به تعالی شخصیت می‌رسد، زمانی که در کار، شخصیت

انسان در همه ابعادش مطابق با نیازهای درونی‌اش شکوفا گردد و کار صرفاً برای تأمین معاش صورت بگیرد، فرد با کار خود بیگانه شده است.

فرضیه سوم پس از آزمون تأیید گردید و بنابراین می‌توان نتیجه گرفت انجام کار برای تأمین معاش و گذراندن امور زندگی با بروز بیگانگی از کار مرتبط است.

- فرضیه چهارم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار با احساس رنج و بدبختی به جای احساس لذت و خرسندی در محیط کار مرتبط است. مارکس معتقد است کار نمود موجودیت فردی شخص است و کار هسته اصلی عمل انسانی است. هم‌چنین کار سرچشمه ارزش است. کار در رابطه مستقیم و مشخص با تولید کننده‌اش قرار دارد. انسان با محصول کارش لذتی بی‌درنگ می‌برد و نیاز شخصی‌اش برآورده می‌شود و در واقع کار کردن برای شخص لذت شخصی به همراه می‌آورد. و نشان خلاقیت و توانایی و قابلیت‌های درونی و شکوفایی استعدادها و جزو اهداف معنوی اوست. (تنهائی، ۱۳۸۳، ۲۲۳)

بر اساس فرضیه چهارم بین احساس رنج و بدبختی در کار (به جای احساس لذت کار) با بیگانگی کار رابطه معناداری وجود دارد.

- فرضیه پنجم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با احساس استثمار شدن در ارتباط است. کسانی که در تقسیم کار موقعیت ممتاز و قدرت و ثروت بیشتری کسب می‌کنند نظام ایجاد می‌کنند که به تضمین استمرار و موفقیت آنها کمک می‌کند. ایجاد نظم دائمی نابرابری که به سود گروه مسلط است. بدین سان نظام قانون چنان چه زیر نفوذ شدید قدرت‌مندان و ثروت‌مندان باشد، به حفظ دارایی و امتیازات و موقعیت برتر آنها در برابر دیگران در جامعه کمک خواهد کرد.

در واقع نظام نابرابر منتج از تقسیم کار اجتماعی موقعیت ممتاز قدرت‌مندان را حفظ می‌کند، نفوذ رقابت آمیز آنها را افزایش می‌دهد و به آنها امکان می‌دهد که کسانی را که در موقعیت پایین‌تری هستند استثمار کنند. (شارون، ۱۳۷۹، ۱۰۴)

فرضیه پنجم پس از به آزمون گذاشتن تأیید گردید. لذا می‌توان نتیجه گرفت بین بیگانگی از کار و احساس استثمار شدن رابطه معناداری وجود دارد.

- فرضیه ششم: به نظر می‌رسد بیگانگی کار با عدم وجود روابط انسانی در محیط کار مرتبط است.

- فرضیه هفتم: به نظر می‌رسد بیگانگی از کار، با عدم وجود فرصت‌های برابر شغلی برای ارتقاء و کسب امتیازات شغلی پرستاران مرتبط می‌باشد.

مارکس معتقد است بیگانگی کار ریشه انواع بیگانگی‌های انسان از جمله بیگانگی انسان از خود و بیگانگی انسان از نوع انسان می‌شود که همه اینها منجر به تقلیل و خدشه دار شدن روابط انسانی در محیط کار می‌گردد.

وقتی که کارکنان و کارگران در شرایط کار از خود بیگانه شده، به اجبار اشیاء و خدماتی تولید می‌کنند که تحت نظارت آنها نیست (چون به کارفرما تعلق دارد)، و بر ضد تولید کنندگان مورد استفاده قرار می‌گیرد (چون قدرت و ثروت کارفرما را افزایش می‌دهد)، کارگران از سرشت خود بیگانه می‌شوند.

یکی از نتایج بیگانه شدن انسان‌ها از سرشت‌شان این است که انسان‌ها از یکدیگر بیگانه می‌شوند. فعالیت تولیدی به فعالیت تحت انقیاد، اجبار و نوعی انسان دیگر بدل می‌شود. این انسان دیگر موجودی می‌شود متخاصم و بیگانه. به جای این که روابط انسان‌ها بر پایه همکاری باشد، رقابت، آنها را به هم مربوط می‌کند. عشق و اعتماد جای خود را به چانه زنی و مبادله می‌دهد. دیگر انسان‌ها در وجود یکدیگر سرشت انسانی‌شان را نمی‌بینند، بلکه هر کدام دیگری را ابزاری می‌بینند، برای ارتقاء و منافع خود پرستانه خود. (سینگر، ۱۳۷۹، ۶۱)

فرضیه‌های ششم و هفتم پس از به آزمون گذاردن تایید گردید. با تایید فرضیه ششم می‌توان نتیجه گرفت: بین بروز بیگانگی از کار و عدم وجود روابط انسانی در محیط کار رابطه معناداری وجود دارد. با تایید فرضیه هفتم نیز می‌توان نتیجه گرفت: بین بروز بیگانگی از کار، و نبود فرصت‌های برابر شغلی جهت ترفیع و کسب امتیازات شغلی ارتباط معناداری وجود دارد.

منابع فارسی

- آرون، ریمون، ۱۳۷۷ «مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی»، ترجمه باقر پرهام، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- آراسته خو، محمد، ۱۳۸۱ «نقد و نگرش به فرهنگ اصطلاحات اجتماعی - علمی»، تهران: چاپخش، چاپ اول.
- ایلیچ رویبن، آیزاک، ۱۳۸۳ «نظریه ارزش مارکس»، ترجمه حسن شمس آوری، تهران: نشر مرکز.
- بیرو، آلن، ۱۳۷۰ «فرهنگ علوم اجتماعی»، ترجمه باقر ساروخانی، چاپ موسسه کیهان.
- باتامور، تی بی، ۱۳۷۱ «نخبگان و جامعه»، ترجمه علیرضا طیب، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- بکر، بارنر، ۱۳۷۵ «تاریخ اندیشه اجتماعی از جامعه ابتدایی تا جامعه جدید»، ترجمه جواد یوسفیان، علی اصغر مجیدی، تهران: امیرکبیر، کتابهای جیبی.
- پولادی، کمال، ۱۳۸۲ «تاریخ اندیشه سیاسی در غرب»، تهران: نشر مرکز.
- پتروویچ، گایو، «خرد در سیاست»، ترجمه عزت ا... فولادوند، طرح نو.
- تنهایی، حسین، ۱۳۸۳ «درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی» نشر مرنديز، بامشاد.
- توسلی، غلامعباس، «مشارکت اجتماعی در جامعه آنومی»، مقاله دیدگاههای نظری و زمینه‌های اجتماعی، دانشگاه تهران.
- توسلی، غلامعباس، ۱۳۸۰ «جامعه‌شناسی کار و شغل»، تهران: سمت.
- زایتلین، برابرونیک ام و ...، ۱۳۷۳ «آینده بنیانگذاران جامعه‌شناسی»، ترجمه غلامعباس توسلی، تهران: قومس.
- سینگر، پیتر، ۱۳۷۹ «مارکس»، ترجمه محمد اسکندری، تهران: طرح نو.
- ساروخانی، باقر، ۱۳۷۲ «روشهای تحقیق در علوم اجتماعی» تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سوو، توماس، ۱۳۵۴ «فرهنگ اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی»، ترجمه و تالیف م آزاد، انتشارات مازیار.
- شارون، جوئل، ۱۳۷۹، «ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی»، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.

- شایان مهر، علیرضا، ۱۳۷۷ «دایره المعارف تطبیقی علوم اجتماعی»، سازمان انتشارات کیهان.
- صالحی، محمد مهدی، ۱۳۵۲ «جامعه‌شناسی معاصر»، ناشر ندا.
- فروند، ژولین، ۱۳۶۸ «جامعه‌شناسی ماکس وبر»، ترجمه غلامحسین نیک‌گهر، نشر رایزن.
- فروم، اریک، ۱۳۸۱ «گریز از آزادی»، ترجمه عزت‌ا... فولادوند، تهران: مروارید.
- فروم، اریک، ۱۳۸۵ «سرشت راستین انسان»، ترجمه فیروز جاوید، تهران: اختران.
- کولاکوفسکی، لشک، ۱۳۸۴ «جریان‌های اصلی مارکسیسم، برآمدن و گسترش و فروپاشی»، ترجمه عباس میلانی، تهران: آگاه.
- کوزر، لوئیس، برنارد روزنبرگ، ۱۳۷۸ «نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی» ترجمه ارشاد فرهنگ، تهران: نشر نی.
- کیوسیتو، پیتر، ۱۳۷۸ «اندیشه‌های بنیادی جامعه‌شناسی»، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونیو، ۱۳۷۶ «جامعه‌شناسی»، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- محسنی تبریزی، علیرضا، ۱۳۷۰ «نامه علوم اجتماعی» مقاله بیگانگی، جلد دوم، شماره ۲، دانشگاه تهران: تابستان.
- محسنی تبریزی، علیرضا ۱۳۸۳، «وندالیسم»، تهران: انتشارات آن.
- میک، رونالد، ۱۳۸۳ پژوهشی در نظریه ارزش - کار»، مترجم م، سوداگر، تهران: بدیبه.
- محیط، مرتضی، ۱۳۸۲ «کارل مارکس زندگی و دیدگاههای او»، تهران: نشر اختران.
- مور، استفن، استفن پ اسکینز، ۱۳۷۶ «دیباجه‌ای بر جامعه‌شناسی»، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- مارکس، کارل، ۱۳۷۷ «دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگاه.
- مارکس، کارل، ۱۳۶۳-۱۳۷۵ «گروندریسه، مبانی نقد اقتصادی سیاسی»، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، تهران: آگاه.
- مساروش، ایشتوان، ۱۳۸۰ «نظریه بیگانگی مارکس»، ترجمه حسن شمس‌آوری، کاظم فیروزمند، تهران: نشر مرکز.

- مارکوز، هربرت، ۱۳۷۸ «انسان تک‌ساحتی» ترجمه دکتر محسن مویدی، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.
- وبر، مارکس، ۱۳۸۲ «دین، قدرت، جامعه» ترجمه احمد تدین، هرمس.



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی